

بقلم: آقای علی نقی بهروزی

از شیراز

يك قصیده غرا

در مدح لطفعلی خان شاهزاده دلاور زند

لطفعلی خان زند ، شاهزاده دلیر و ناکام زند از جمله پادشاهان دلیر و شجاع ایران است که در بی باکی و دلاوری و شجاعت کمتر نظیر داشته است و با اینحال سرتا سر عمر کوتاهش تماماً روی زین اسب و در جنگ و نبرد و حمله و گریز گذشته و عاقبت هم ناجوانمردانه گرفتار و بدست مرد خیره سر و قسی قلبی ، بدترین وضعی کشته شد !

تا کنون در دیوان هیچ شاعری و در هیچ تذکره‌ای ، شعریکه در مدح این شاهزاده جوان باشد دیده نشده و چون در آن تاریخ و زمانیکه او عنوان شاهی داشته و وارث بحق کریمخان زند (و کیل الرعایا) بوده شعرای معروفی وجود داشته‌اند و شعرای آن ادوار کم و بیش همه وابسته بدر بار پادشاهان بوده‌اند و قهراً قصائدی در مدح پادشاهان زمان خود میسروده‌اند و این مسئله تا دوره مظفرالدینشاه ادامه داشته ؛ بعید بنظر می‌رسد که در مدح این پادشاه ، با آنهمه شجاعت و رشادت و صباحت منظر و فتوحات درخشانی که کرده شعری سروده نشده باشد .

آنچه بنظر می‌رسد این است که چون دوره سلطنت این پادشاه خیلی محدود و مختصر بوده کمتر شعری در مدح او سروده شده و اگر چیزی هم سروده شده است بواسطه اینکه بعد از او دشمن سرسخت و کینه کش خانواده زندیه یعنی آقا محمد خان قاجار زمامدار شده و هر چه بنام آن سلسله بوده معدوم کرده است (چنانکه علاوه بر انهدام کاخها و بناهای زندیه باستخوان کریمخان هم ابقانکرده و با آنکه نبش قبور دین اسلام حرام است ، جسد و کیل الرعایا را از قبر بیرون

آورده و از شیراز به تهران برد و در زیر پلکان قصر گلستان دفن کرده تا بعقیده خودش هر وقت میخواهد از آن پلکان بالا و پائین برود، آنرا لگد مال کند!! (لابد اگر شعریم در مدح خانواده زندیه یا لطفعلی خان بوده، از ترس کیفر و مجازات آقا محمد خان، یا با آب شسته و یا آنرا تغییر و تبدیل داده اند.

فتحعلی خان متخلص به «صبا» که بعدها ملك الشعراء دربار فتحعلی شاه قاجار گردید.

در اوائل عمر، مداح امرای زندیه بوده ولی بعد از مرگ لطفعلی خان و برچیده شدن بساط خانواده زندیه بخدمت «بابا خان» که بعدها به «فتحعلی شاه» موسوم شد و ولیعهد آقا محمد خان بود، در آمد و تا پایان عمر مدح آن پادشاه را مینمود.

این شاعر وقتی که دید سلطنت در خانواده قاجاریه مستقر شده، از ترس مجازات، تمام اشعار را که در مدح امراء و پادشاهان زند ساخته بود از بین برد. اخیراً دیده شد که دیوان فتحعلی خان صبا، به تصحیح آقای محمد علی نجاتی از طرف کتابخانه اقبال در مهر ماه ۱۳۴۱ چاپ و منتشر گردیده است.

در ضمن مطالعه آن دیوان، مشاهده شد که قصیده لامیه‌ای که از قصائد غرای صباست بنام و در مدح فتحعلی شاه ثبت شده در حالیکه این قصیده در ابتدا در مدح لطفعلی خان زند سروده شده است.

این قصیده که ۷۴ بیت دارد، از جمله فصائلی است که صبا در مدح شاهزاده دلاور زند، در وقتیکه در بوشهر بوده و پدرش بدست عده‌ای کشته شده سروده و او را بآمدن بشیراز و مبارزه با مدعیان و مخصوصاً آقا محمد خان و گرفتن تاج و تخت سلطنت تشویق و تشجیع کرده است.

در این قصیده کنایات زنده‌ای بغاصب تاج و تخت یعنی آقا محمد خان قاجار

زده است که با اندک دقتی بخوبی معلوم میگردد.

مطلع این قصیده در اصل چنین بوده است :

جانب بندر بوشهر شو ای پیک شمال

ببر شاه فریدونفر جمشید خصال

خسرو ملک ستان « لطفعلی خان » که بود

یاورش « لطف علی » یار خدای متعال

این دو بیت در دیوان چاپ شده اینطور ضبط شده است :

جانب کشور جمشید روای پیک شمال

ببر شاه فریدونفر جمشید خصال

خسرو ملک ستان (!) فتحعلی شه که بود

یاورش لطف علی ، یار خدای متعال

پیداست که اولاً شاعر پیک را بجائی میفرستد که خود نیست در اینصورت

وقتی که شاعر در کشور جمشید است و شاه هم همانجاست ، فرستادن پیک لزومی ندارد .

ثانیاً بودن لفظ « لطف علی » در مصراع دوم بیت دوم بهترین دلیل است

که بجای « فتحعلی شه » « لطفعلی خان » بوده و این خود جناس را که یکی از صنایع شعری است میرساند .

حالا به ابیاتی که در مدح ممدوح گفته شده و عیناً در دیوان چاپ شده نقل گردیده

توجه فرمائید تا به بینید که به فتحعلی شاه تطبیق میکند یا به لطفعلی خان ؟ این

را نیز متذکر شویم که لطفعلی خان زند علاوه بر شجاعت و شهامت زیادی که

داشته بسیار صبیح المنظر و زیبا روی بوده است و البته وضع فتحعلی شاه با آن ریش

دراز و ضعف نفسی که داشته معلوم است که نه شجاعت و شهامتی داشته و نه زیبایی !

کای شهنشاه جهان ، داور دارا رایت
 ای جهان‌نداز « جوان » رستم سهراب دوال
 ای خداوند سیاوش وش افریدونفر
 وی عدوبند تهمتن تن جمشید جلال
 ای سکندر در عادل دل پاکیزه سیر
 وی فریدونفر « فرخ رخ » فرخنده فعال
 چون « رخت » دوحه اقبال نیاورده ثمر

چون « قدت » روضه اجلال نه پرورده نهال

باید دانست که باباخان (فتحعلی شاه) فرزند « حسینقلی خان جهانسوز »
 (برادر آقامحمد خان قاجار) بود که هیچوقت بسطنت نرسید ولی پدر لطفعلی
 خان زند « جعفر خان پسر صادق خان » بود که از سال ۱۱۹۹ تا ۱۲۰۴ سلطنت
 داشت و در وقتیکه لطفعلی خان در بنادر بود جمعی بر او شوریدند و سر او را بریده
 از بالای ارگ شیراز بکوچه انداختند !

حالا با در نظر گرفتن مطالب فوق باین ابیات که در وصف پدر ممدوح است
 توجه فرمائید تا معلوم شود که در وصف کدامیک صادق است :

ناصر دین عرب بود گرامی پدرت

کش نبودی بصنا دید عجم شبه و مثال

آنکه از باس وی از صعوه گذشتی شاهین

آنکه از بیم وی از گور رمیدی ریبال (۱)

ستمی رفت بر او، از چه کش؟ از نا کس چند

که بنا مردی و شومی بجهانند مثال

آن سری کش بفلک سوده کله گوشه زقدر

بی تن از غدر فلک گشت بخواری پامال

در دیوان تازه چاپ شده مصراع اول را چنین تغییر داده اند :

ناصر دین عرب ، عم ، نه گرامی پدرت !

که مقصود آقا محمد خان است و پیداست که چقدر زور زده اند تا آن مصرع

خوب را چنین بدتر کیب در آورند !

اینرا میدانیم که همینکه آقا محمد خان در قفقاز کشته شد فتحعلیشاه بتهران

آمد و بتخت نشست و اگر چه مدعیانی داشت ولی کسی در زمان او بسلطنت نشست

و تاج و تخت را تصاحب نکرد ولی بعد از کشته شدن جعفر خان (پدر لطفعلی خان)

آقا محمد خان ادعای سلطنت داشت و در هنگامیکه لطفعلی خان در بوشهر بود

(زمان سرودن آن قصیده) آقا محمد خان نصف ایرانرا تقریباً مالک بود . حال

به بینید که صبا چه کنایات نیشداری و چه دشنامهایی به « مدعی تاج و تخت که

بتخت نشسته » که البته همان آقا محمد خان است نسبت داده است :

آن سیه کاسه که بنشسته بر ایوان اکنون

آن ستم پیشه که بنشسته بر اورنگ الحال

آنکه همواره بصد مصطبه بودی رقاص !

آنکه پیوسته بهر میکده بودی قوال !!

این زمان جای گرفته است بایوان تکین (۱)

این زمان پای نهاده است باورنگ ینال (۲)

بر رعیت شده سالار « خسیسی مختل » !

بر سپاهی شده سالار « خبیشی محتال » !

طبل دولت بنوازند بنامش اکنون

آنکه می بود شب و روز « ندیم طبال » !

گام بر منبر احمد زده اینک بوبکر !

تکیه بر مسند مهدی زده اینک دجال !

دیو بر تخت سلیمان و سلیمان در بند

گرگ بر جایگه یوسف و یوسف در چال !

سپس او را بجنگ با آقا محمد خان تحریرص می‌کند و اوصافی که برای

ممدوح بیان میکند هیچکدام با صد من سریشم بریش دراز فتحعلی شاه نمی‌چسبد

بلکه همه در وصف دلاور زند صادق است :

نبود جای درنگ ای ملک کشور گیر

نبود وقت قرار ایشه نیکو احوال

روز ناورد که در عرصه میدان گردان

اندر آرند بکین گردن گردون بدوال

رعشه از سهم در افتد بنهنگان بحار

لرزه از بیم در آید پهلنگان جبال

چون در آنروز قیامت اثر شور انگیز

که رسد فتنه و آشوب بسر حد کمال

در صف معرکه از جای برانگیزی رخس

فتح و نصرت زیمین ، دولت و شوکت ز شمال

بشکنند گر ز تو بر تارک گردان مغفر

بر درد تیغ تودر پیکر مردان سریال (۱)

چون بهر حمله توئی غالب و دشمن مغلوب

بر خود و بخت خود ایشاه جوان بخت بیال